

## آردشیر سوم و داریوش سوم

### آردشیر سوم

آردشیر دوم پس از ۶۲ سال سلطنت در سن نود سالگی درگذشت، و پسر و ولیعهدش وهوگه با لقب آردشیر سوم به جایش نشست. این وهوگه شایستگی شاهنشاه شدن را نداشت و با آمدنش شیوه‌های نابخردانه‌ئی را در پیش گرفت که شاهنشاهی را به راه سراسیبی افکند.

آردشیر سوم بی درنگ دست به کار جا به جا کردن بلندپایگان کشوری و لشکری شد تا مناصب حساس را به وفاداران خودش بسپارد. اما اقدام او ناخشنودی بسیاری از نیرومندان با تجربه پارس و مادی را به دنبال آورد.

داریوش پسر ارشامه (برادرزاده آردشیر دوم) به شهریاری ارمنستان فرستاده شد؛ شهریار ارمنستان حاضر به کناره‌گیری نبود و سر به شورش برداشت، ولی شورش او توسط داریوش فرو خوابانده شد.

یک پارسی دیگر به نام ارته‌بازو که شهریار لیدیه بود نیز وقتی حکم برکناری را دریافت کرد از اطاعت آردشیر سوم بیرون شده پرچم خودسری برافراشته با فیلیپ شاه مقدونیه و سران آتن وارد پیمان شده به آنها وعده داد که چنانچه در نبردش با آردشیر سوم از او حمایت کنند مبالغ هنگفتی به آنها خواهد پرداخت، نیز، به سران آتن پیام بیم‌آور فرستاد که آردشیر سوم یک خشیارشای دیگر است و در نظر دارد که به آتن لشکرکشی کند، و هم اینک دوازده هزار شتر با بارهای پول زر روانه یونان کرده است تا سرباز مردور یونانی خریداری کند که در لشکرکشی او به آتن شرکت کنند.

ارته‌بازو عملاً دست اندرکار شوراندان یونانیان برضد سلطه ایران بود. اما پیش از آن که نیروی کافی گردآوری کرده باشد آردشیر سپاه به قصد دست‌گیری او گسیل کرد، و او به مقدونیه گریخته نزد فیلیپ - شاه مقدونیه - پناهنده شد، و از آنجا شهریاران محلی شهرهای ایونیه در غرب اناتولی را تحریک به شورش کرد. هدف او آن بود که به شاه بفهماند که تنها کسی که توان آرام کردن منطقه را دارد او است، و هرکس دیگری که

شهریار لیدیه شود از پس این مهم برنخواهد آمد.

فیلیپ شاه مقدونیه نیز وقتی دانست که دربار ایران را نابه‌سامانی گرفته است از اطاعت ایران بیرون شده مقدونیه را مستقل اعلام کرد.

آتن نیز در همین زمان در صدد تقویت نیروهای دفاعی خودش و شوراندن شهرهای یونان اروپایی برضد ایران بود.

اردشیر سوم به فرمان‌ده نیروی دریایی ایران در اروپا فرمان فرستاد که ۳۰۰ ناو جنگی در اختیار مخالفان یونانی آتن قرار دهد. هدف شاهنشاه آن بود که اگر آتن بخواهد دست به اقدامی بزند در یونان جنگ داخلی به راه اندازد و آتن را به دست خود یونانیان به شکست بکشاند. گرچه برخی از سران آتن به امید کمک‌های مالی ارتبازو پیشنهاد می‌کردند که باید با ایران وارد جنگ شد، ولی بیشتر سران آتن عقیده داشتند که رشوه‌های شاهنشاه به سران شهرهای یونانی کار خودش را خواهد کرد و هرگونه حرکتی که از جانب آتن برضد ایران بروز کند نه تنها ناکام خواهد ماند بل که فرصتی به دست شاهنشاه خواهد داد تا خود را همچون نگهبان و سرپرست یونانیان وانمود کند؛ و دست به کار جابه‌جا کردن امیران در آتن و دیگر شهرهای یونان بشود و وابستگی یونان به ایران بیش از پیش شود.

تماسهائی که فرستادگان اردشیر سوم با سران آتن و دیگر شهرهای یونان انجام دادند و پولهائی که برایشان فرستاده شد و وعده‌هائی که به آنها داده شد وفاداری یونانیان به ایران را استمرار بخشید.

بانوئی ایرانی به نام آرتمشیه (که یونانیها نامش را ارتمسیا نوشته‌اند) در کشور کاریه شهریار شد، و قلمروش چندین شهر کرانه‌ی جنوب غربی اناتولی و چند جزیره در دریای ایژه را شامل می‌شد. این زن دلیر و باتدبیر که نواسالار ایران در دریای ایژه بود در جنگ‌آوری و تدبیر زبان‌زد یونانیان بود. او سراسر جزایر دریای ایژه را همچنان در زیر سلطه ایران نگاه داشت، و با روابط بسیار نیکی که با سران آتن برقرار کرد وفاداری سران آتن به «پیمان صلح شاهنشاه» را تضمین کرد. «صلح شاهنشاه» عهدنامه‌ئی بود که حدود سه دهه پیش از این با سران آتن منعقد شده بود و استقلال آتن را تضمین می‌کرد، و در جای خود به آن اشاره رفت.

آتن در نیمه سده چهارم پم همچنان در سپهر ایران قرار داشت و بیشینه سران آتن مستمری بگیر دربار ایران بودند.

همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم، در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که

شهرهای یونانی را به هراس افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به دربار ایران نزدیک شوند و از ایران فرمان ببرند و مزدوران یونانی را در اختیار سپاه ایران بگذارند، تا دربار ایران از خودمختاری و هستی آنها حمایت کند. این تحولات پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال ۳۵۹ پم و اندکی پس از آغاز سلطنت اردشیر سوم به سلطنت مقدونیه رسیده بود.

با روی کار آمدن اردشیر سوم و در میان ناراضیتهای ناشی از جابه‌جاییهای نیرومندان توسط اردشیر که در ارتش و دستگاه سلطه ایران در اناتولی و بالکان و شام بروز کرده بود، و با تحریکاتی که ارته‌بازوی به‌خشم‌آمده از اردشیر سوم و فراری به مقدونیه انجام داده بود، فیلیپ مقدونی همه روابط با ایران را بریده تراکیه و برخی از شهرهای آن سوی آبهای ایژه را از قلمرو شاهنشاهی ایران جدا کرد و درصدد گسترش سلطه خویش در بالکان برآمد.

در قبرس نیز در این زمان شورش استقلال خواهانه برپا شد. ما نمی‌دانیم که این یک خیزش بومی از جانب میهن‌دوستان قبرسی بوده که خواهان استقلال بوه‌اند یا پارسیان و مادیان ناراضی از سیاستهای اردشیر سوم بر آغالندگان شورش بوده‌اند؟! ولی اردشیر سوم به نیروی دریایی ایران در آیونیه فرمان فرستاد که به قبرس گسیل شوند؛ و شورش قبرس فرونشانده شد (سال ۳۵۱ پم).

### سرکوب شورش فینیقیه و مصر

پیش از این درباره تشکیل سلطنت خودمختار فرعونى در مصر در زمان اردشیر دوم سخن گفتیم. فرعون نخت هارهبی که در آخرین سال سلطنت اردشیر دوم به سلطنت مصر رسیده بود (و پیش از این به او اشاره‌ئی رفت) در مصر دست به یک سلسله کارهای معبدسازی و نوسازی معابد کهن زد. شمار معابدی که او در مصر برافراشت یا نوسازی کرد - و امروز ما می‌توانیم اینها را از روی نوشته‌های او در معابد سراسر مصر ببینیم - چندان است که نشان می‌دهد این فرعون راستین و فرزند خدای آسمانی شیره مصر را برای خشنود داشتن خدایان و کاهنان کشید و هزینه معابد کرد. نیز، او در بسیاری از معابد و مراکزی که در ۱۵۰ سال گذشته ساخته شده بودند نام خودش را بر دیوارها نویساند تا آثار خدماتی که در زمان حاکمیت ایرانیان بر مصر انجام گرفته بود زودده شود. این که نام او در شمار بسیار زیادی از معابد و ساختمانهای دینی مصر دیده می‌شود ناشی از همین اقدام او است،

و شمار آنها چندان است که ساخته شدنشان نیاز به یک زمان چند نسله دارد، نه این که در زمان او ساخته شده باشد. یقیناً بسیاری از معابدی که نامهای او را بر خود دارند از ساخته‌های دوران سلطهٔ ایرانیان است ولی نامهای شاهنشاهان از آنها زدوده شده و نام او جایشان را گرفته است.

او در آرام‌گاه شکوه‌مندی که در دومین سال سلطنتش برای اپافوس زنده (گاو مقدس) برپا کرد تا وقتی اپافوس درگذشت در آن دفن شود سیاهه‌ئی از پیش‌کشهای کلانی که به درگاه اپافوس تقدیم داشته را برای ما برجا نهاده است که نشان از ایمان عمیق این فرعون به مادرش اپافوس معصوم مَطَهَّر دارد.

مردم دین‌خوی مصر نیز که اینک دیگر باره از بلای زیستن در زیر سلطهٔ «بیگانگان» کافر» رهیده و بندگان «پسر راستین خدای آسمانی» شده بودند شیرهٔ کار و تلاششان را سخاوت‌مندانه برای فرعون و متولیان معابد او می‌فرستادند تا در دنیای پس از مرگشان دهها برابر آنچه که داده‌اند پاداش دریافت دارند.

کارهایی که این فرعون انجام می‌داد برای مصر و در مصر بود و دل‌های مؤمنین پاک‌دل مصری را شاد می‌کرد؛ زیرا مردم دین‌خوی مصر خودشان را خدمت‌کار دین می‌دانستند نه این که دین را خدمت‌کار خودشان بدانند؛ و این چیزی بود که بیش از دو هزار سال توسط متولیان دین در مغزهای آنها فروکرده شده بود، و آنها یقین داشتند که برای خدمت به خدایان آسمانی و زمینی آفریده شده‌اند. بشریت، در نظریهٔ دینی مصر، برای عبادت خدایان آفریده شده بود، و خدایان پسرشان فرعون را فرستاده بودند تا مؤمنین مصری با فرمان‌بری از او خشنودی خدایان را حاصل کنند و پس از مرگشان به بهشت برین بروند. فرعون نیز وظیفه داشت که تا می‌تواند برای پدران آسمانیش معبد بسازد و گنج‌خانه‌های معابد را پر از زر و سیم کند، و چون روحش از قفس تن آزاد شد و خواست که به آسمان برگردد گنج بزرگی را با خودش ببرد و در آرام‌گاهش که کاخی زیرزمینی در دنیای زیرزمینی (یعنی آخرت) بود بنهد و در آنجا به پدران آسمانی تقدیم کند.

رعایایش نیز یقین‌مند بودند که پس از مردنشان به مملکت آسمانی او انتقال داده خواهند شد تا برای همیشه زندگی سعادت‌مندانهٔ ابدی داشته باشند.

نخت هارهبی همهٔ روابط با ایران را برید، و به تلاش بیرون کشیدن سرزمینهای شام از سلطهٔ ایران برآمد؛ زیرا اینها روزگاری سرزمینهای درون قلمرو فرعونان دیرینه بودند ک

حقِ موروثیِ او شمرده می‌شدند. فینیقیه به‌تحریکِ فرعون پرچمِ جداسری از ایران برافراشت و وعدهٔ حمایت از فرعون دریافت کرده با مصر هم‌پیمان شد. اردشیر سوم به‌قصد بازگیریِ دیگربارهٔ مصر لشکر آراست. او ابتدا فینیقیه را بازگرفت، و از شام به‌مصر لشکر کشید؛ ولی در برابر مقاومت‌های جانانهٔ نخت هارهبی نتوانست که کاری از پیش ببرد و مجبور به‌عقب‌نشینی خفت‌بار شد (سال ۳۵۰ پم) تا دیگرباره با سپاه بزرگتری به‌مصر لشکرکشی کند. او پس از آن پیکهائی را به‌شهرهای یونان اروپایی فرستاد و از سران آن شهرها خواست که مزدوران‌شان را برایش بفرستند تا با او به‌مصر بروند. بخشی از سران شهرهای یونان عقیده داشتند که در این شرایط نباید که مزدور به‌ایران فرستاده شود، بل که بهتر است که مزدوران به‌مصر بروند و به‌فرعون خدمت کنند تا بیش از پیش نیرو بگیرد و سلطهٔ ایران بر مصر برای همیشه ورچیده شود. در جلسهٔ مشورتی سران آتن که برای این منظور تشکیل شد، ارسطو که پیش از این شهر پدریش در غربِ اناتولی را رها کرده به‌یونان رفته و شهروند آتن شده بود این‌گونه به‌سران آتن پیش‌نهاد کرد:

باید برضدِ شاهنشاه آماده شد و نگذاشت که او مصر را بگیرد؛ زیرا داریوش و خشیارشاپس از آن که مصر را گرفتند به‌یونان تاخت آوردند. اینک اگر شاهنشاه مصر را بگیرد به‌یونان نیز تاخت خواهد آورد.<sup>۱</sup>

با این حال چند ده هزار یونانی به‌خاطر دریافتِ پولِ سخاوت‌مندانهٔ شاهنشاه برای شرکت در لشکرکشیِ او به‌مصر آمادگی داشتند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه از مصر دیگرباره پرچمِ جداسری برافراشته و کارگزاران ایرانی را بیرون رانده بود.

کشور فینیقیه (لبنان کنونی) از اتحادیهٔ سه شهر بزرگ و روستاهای توابعشان تشکیل شده بود. صیدا (صیدون) بزرگترین شهر فینیقیه بود. اردشیر سوم در سال ۳۴۵ که در راه لشکرکشیِ دیگرباره به‌مصر بود به‌فینیقیه حمله برد. صیدونیها مدت‌ها استواری نمودند. یونانیانی که به مزدوری در سپاه صیدا خدمت می‌کردند تسلیم شدند. سرانجام صیدا به‌دست اردشیر سوم افتاد؛ ولی این شهر که بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهر کرانهٔ شرقی مدیترانه بود در آتش سوخت. مشخص نیست که آیا شهر موردِ خشم اردشیر قرار گرفت، یا

آتش‌سوزی علت دیگری داشته است! اومستد ضمن بازخوانی سندهای برج‌مانده از آن‌روزگار، آتش‌افکنی در شهر را به‌خود شورشیان صیدا نسبت داده و نوشته که آنها کشتیهای خودشان را آتش زدند تا به‌دست ایرانیان نه‌افتد، و خانه‌های شهر را نیز با هرچه در آنها بود آتش زدند تا برای آردشیر چیزی جز ویرانه برج‌ناشد (سال ۳۴۵ پ.م).<sup>۱</sup>

اگر این نظر اومستد راه به‌جائی برَد می‌توان پنداشت که مردم شهر با شورشیان همکاری نمی‌کرده‌اند و هواخواه ایرانیان بوده‌اند، و سران شورش وقتی شکست خود را حتمی دیده‌اند هم از مردم شهر انتقام گرفته‌اند و هم با این کارشان شهرسوزی را به ایرانیان نسبت داده‌اند تا کینه از ایرانیان در میان مردم صیدا همگانی شود.

آردشیر پس از بازگیریِ فینیقیه سازمانهای اداری فینیقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به آستان تابع کیلیکیه کرده اداره‌اش را به‌شهریار کیلیکیه سپرد که نامش مز و هوش بود. مز و هوش در فینیقیه مستقر شد و به‌بازسازی خرابیها پرداخت، و صیدا به‌زودی به وضعیت پیشین برگشت؛ ولی اکنون - به‌خاطر سوخته شدن صیدا - خشم از ایران و ایرانیان در دل عموم مردم فینیقیه لانه کرده بود، و هر آن می‌توانست که زبانه بکشد و تبدیل به شورش دیگری شود.

آردشیر سپس با این سپاه پیروزمند که ده‌هزار تن از آنها مزدوران یونانی پیاده‌نظام بودند به‌مصر لشکر کشید. نیروی دریایی ایران نیز از قبرس به‌سوی مصر به‌راه افتاد. فرعون نخت هارهبی با سپاه بزرگی که از ۶۰ هزار مصری و ۲۰ هزار یونانی و ۲۰ هزار لیبیایی تشکیل شده بود به‌شمال مصر رفت تا راه ورود ایرانیان را بر بندد.

شاهنشاه و فرعون در جائی که اکنون اسماعیلیه است روبه‌رو شدند. فرعون جانانه مقاومت می‌کرد. از سپاه فرعون چندین هزار مزدور یونانی و چندین هزار لیبیایی و مصری به‌کشتن رفتند؛ اما تلفات سپاه ایران نیز بسیار بود. نبرد به‌درازا کشید. نخت هارهبی در شب ۱۵ تیرماه ۳۴۳ که چهاردهم ماه و بدر کامل و شب مبارکی در سنت مصریان بود ضمن قربانی بسیاری که انجام داد از خدایان مصر تقاضا کرد که درباره فرجام این پیکار بزرگ به‌او خبر بدهند. او در پاسخ به‌این پرسش در خواب دید که «ایزیس» (مادر همه خدایان مصر) بر روی رود نیل در کنار ممفیس (پایتخت شمالی مصر) در کشتی بزرگی بر تخت نشسته، خدایان دیگر در سمت راست و چپ او به‌صاف ایستاده‌اند؛ و «اونیریس» (خدای جنگ) در حضور ایزیس وعده داد که فرعون را پیروز گرداند به‌شرطی که فرعون کار

ساختن معبد او را که نیمه تمام رها کرده است تمام کند. فرعون بامداد روز بعد به معماران سلطنتی در ممفیس فرمان فرستاد که همین امروز به راه افتند و بی درنگ بقیه کارهای معبد اونیریس را به سرانجام برسانند.

این داستان نشان می‌دهد که کاهنان معبد اونیریس به نخت هارهبی گفته بوده‌اند که برانگیزنده شاه ایران برای لشکرکشی به مصر این خدای رنجیده از نخت هارهبی بوده که از سست کاری در ساختمان معبدش و ناتمام ماندن آن به خشم آمده بوده است؛ زیرا معبدش را فرعون پیشین آغاز کرده بوده، ولی این فرعون چون که به او ایمان نداشته فرمان متوقف شدن کارهای ساختمان را صادر کرده بوده است؛ و اکنون اگر فرعون فرمان اتمام ساختمان معبد را بدهد و به اونیریس ایمان قلبی بیاورد اونیریس با سپاهیان آسمانش به او یآوری خواهد کرد که ایرانیان را شکست دهد.

با این حال، این وحی که در رؤیا به فرعون شده بود راست در نه آمد (بداء رخ داد). در نبرد دیگری که در گرفت مزدوران یونانی سپاه فرعون که تلفات بسیار داده بودند پیشنهاد جاسوسان شاهنشاه را پذیرفته خائنه آماده تسلیم شدند؛ در سپاه فرعون شکست افتاد، فرعون به ممفیس واپس نشست، ناوهای نیروی دریایی ایران که ناخدایان و سربازانشان یونانی و فرماندهانشان ایرانی بودند از دهانه شمالی نیل در جهت خلاف مسیر آب به سوی ممفیس سرازیر شدند و نیروی دریایی فرعون را در هم شکستند. اردشیر نیز سپاهیان را برداشته به ممفیس رفت. ممفیس سقوط کرد و فرعون به جنوب مصر گریخت و آنچه توانست از خزاین پایتخت جنوبی برداشت و یک سره به سودان رفت.

مصر پس از آن که سالها استقلال خویش را بازیافته بود از نو ضمیمه شاهنشاهی ایران شد. دلاوری و تصمیم اردشیر سوم در بازگیری مصر نقش مهمی داشت. او در حقیقت جان خویش را مایه بازگیری مصر کرده بود، و این از نظر تاریخی برای ما که مردم ایران و نوادگان مردم آن زمان ایم نسبت به اردشیر سوم احترام انگیز است؛ زیرا لشکرکشی او به مصر تلاش برای حفظ حیثیت تاریخی ایران و شوکت و سروری ایرانیان بود. کاری که اردشیر دوم با آن همه شأن و شوکتش نتوانسته بود یا نخواسته بود که انجام دهد او با توانایی انجام داد. مزدوران یونانی سپاه فرعون نیز مورد بخشایش قرار گرفتند و به یونان برگشتند.

ولی اردشیر سوم به سبب خشمی که از کاهنان و مردم مصر داشت بدکاریهائی که در مصر مرتکب شد برای هیچ انسان نیک سرشتی قابل دفاع نیست. او در مصر به شیوه

شاهان سامی رفتار کرد، حصارهای شهرهای ممفیس و تبس به فرمان او ویران شد، معابد مورد اهانت قرار گرفتند و گنج‌خانه‌هاشان تاراج شدند، کاهنان که با دل و جان از فرعون حمایت کرده و با فتواهاشان مردم را تشویق به جهاد با دشمن و دفاع از وطن کرده بودند آواره شدند. اپافوس (گاو مقدس) را آردشیر سوم به دست خودش خنجر زد و فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را خوردند؛ بره مقدس - که نامش مندس بود - را نیز به فرمان او سر بریدند و گوشتش را خوردند. برای آن که کاهنان مصر را هر چه بیشتر تحقیر کند فرمود تا خری را در معبد اپافوس ایستاندند، و کاهنان مصری را مجبور کرد که آن را به جای اپافوس ببرستند.

اردشیر سوم با این گونه کارهای ضدتمدنی و منافی فرهنگِ مداراگر ایرانی و سنت شاهنشاهان هخامنشی مشروعیت سیاسی ایران در مصر را برای همیشه از میان برد و مصریان را به دشمنان زیرسلطه اشغال‌گران ایران تبدیل کرد که هرآن درصددِ رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه می‌داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را از دست این «کافران بددین» نجات دهد.

بازگیریِ فینیقیه که پیش از بازگیری مصر انجام گرفته بود نیز نتیجه‌ئی در همین حد داشت، زیرا مردم فینیقیه سوزانده شدن شهر صیدا را از جنایتهای بزرگ ایرانیان دانستند.

خشونت‌های ابلهانه آردشیر سوم در مصر و فینیقیه فلسفه پاس‌داری ایران از تمدن جهانی که در دو سده گذشته مورد قبول همه مردم زیرسلطه بود را به زیر سؤال برد و حیثیت ایران را لکه‌دار کرد.

آردشیر سوم سپس مصر را به یک پارسی به نام بگه و هوش سپرد، و یک پارسی دیگر به نام فرنداسپ را به معاونت او گماشت، و سپاهیان را برداشته به ایران برگشت. سران دست‌گیر شده مصری را نیز با خود به ایران برده به زندان افکند.

بگه و هوش طومارهای مقدس معابد که تاراج شده بود را به‌بهای بسیار گزافی به کاهنان مصر بازفروخت. این عمل او که چیزی جز باج‌گیریِ ستم‌گرانه و نامردانه نبود بیش از پیش بر خشم کاهنان مصری افزود.

کاهنان جنوب مصر سلطه ایران بر کشورشان را به رسمیت نشناختند، و نخت هارهبی را فرعون حقیقی می‌دانستند. ولی بودند در مصر کسانی که آماده فروخته شدن به ایرانیان و خیانت به کشورشان بودند. کارمندان بلندپایه مدنی مصر به خدمت شهریار



ایرانی درآمدند. ریاست کلّ دستگاہ دینی مصر نیز به یکی از خویشان فرعون فراری به نام «سمتو تفن آخت» واگذار شد. این کاهن بلندپایه در نوشته‌ئی که از خودش به یادگار نهاده است بر خودش می‌بالد که خدایان به او توجه و عنایت خاص مبذول نموده مهر او را در دل شاهنشاه ایران جای دادند تا این جایگاه بلند را به او بسپارد و او بتواند که از این راه به مردم میهنش خدمت کند.

ولی اینها جز گزافه‌گویی یک مردِ مردِ خائن به قوم و میهنِ خودش نیست که پس از آن‌همه جنایتها که از ایرانیان دیده خودش را به خدمت آنها درآورده است.

پاداشی که به مزدوران یونانی سپاه اردشیر داده شد بسیار چشم‌گیر بود؛ از جمله به افسری به نام مینتور که ناخدای نیروی دریایی ایران در آیونیّه بود صد قنطار زر و فرمان‌داری کرانه غربی آیونیّه داده شد. به زودی برادر مینتور که مینون نام داشت با آرسینه دختر آرتّه بازو ازدواج کرد و داماد ایران شد.<sup>۱</sup>

مینون پس از مرگ برادرش ناخدای نیروی دریایی ایران در آیونیّه و دریای ایژه شد.

خبر پیروزی بزرگی که شاهنشاه در مصر به دست آورده بود در سراسر جهان پیچید. یونانیان با شنیدن خبر این پیروزی به هراس افتادند که مبادا اردشیر به فکر افتد که یونان را نیز ضمیمه ایران کند و برنامه ناتمام خشیارشا را به اتمام برساند.

فیلیپ مقدونی که با روی کار آمدن اردشیر سوم پرچم استقلال کشورش را برافراشته بود با شتاب یک هیأت بلندپایه را به دربار ایران فرستاد تا پیمان اطاعت و باج‌گزاری را تجدید کند؛ و آرتّه بازوی فراری که به او پناهنده شده بود به دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود تا با استفاده از مشکلات ناشی از شورشهای فینیقیه و مصر که برای ایران پدید آمده دست به کار تشکیل سلطنت سراسری در سرزمینهای یونان شود بازداشت و به چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که پیش از این یونانیان را به جنگ برضد ایران تشویق کرده بود از بیم این که به چنین سرنوشتی گرفتار آید و اینک در مقدونیه بود از مقدونیه به آتن گریخت. نیروهای مقدونیه که در میان گرفتاریهای ارتش ایران در فینیقیه و مصر به تراکیه گسیل شده بودند تا تراکیه را ضمیمه مقدونیه کنند تراکیه را رها کرده به مقدونیه برگشتند. مردم تراکیه بازگشت به دامن ایران را جشن گرفتند، و شاه به مردم تراکیه لقب «وفادار»

داد.

آتن نیز با فرستادن یک هیأت بلندپایه مراتب دوستی و وفاداری خویش را به شاهنشاه ابراز داشت؛ سران آتن به درخواست دربار ایران اقرارنامه‌ئی امضاء کردند که ضمن آن آتن تعهد می‌سپرد که در امور داخلی شهرهای خود مختار یونان دخالت نکند و به بهانه تشکیل سلطنت سراسری یونانی امنیت و آرامش یونانیان را بر هم نزند. سران آتن به دربار ایران اطلاع دادند که فیلیپ مقدونی در صدد دست اندازی بر یونان است؛ و مشورت فرستادند که شاهنشاه پیمان دوستی با مقدونیه را نقض کند و برای از میان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد. این پیشنهاد لشکرکشی ایران به مقدونیه برای از میان برداشتن سلطنت فیلیپ بود، که به سبب غفلت اردشیر سوم در دربار ایران پاسخی نیافت و مقدونیه و شاه بلندپروازش به حال خود رها شد.

دولتها در تصمیمات داخلی یا روابط خارجی شان در لحظه‌هائی فرصتهائی را از سر غفلت از دست می‌دهند که گاه ممکن است زیانهای جبران‌ناشدنی‌ئی به دنبال آورد، و این غفلت اردشیر سوم از خطر پادشاه بلندپرواز و مصمم مقدونیه یکی از نمونه‌های آن است که به زودی - چنان که در بخش بعدی خواهیم دید - روند تاریخ جهان جهان را دیگرگونه کرد.

### داریوش سوم، فروپاشی شاهنشاهی هخامنشی

در سال ۳۴۰ پم به نظر می‌رسید که قدرت شاهنشاهی در همه کشورهای زیر سلطه تثبیت شده است. سراسر جهان متمدن - به جز هند و چین - یا در درون قلمرو شاهنشاهی بود یا در سپهر شاهنشاهی قرار داشت. به نوشته اومستد، شاهنشاهی ایران از هر نظر - به ظاهر - از سده پیش نیرومندتر به نظر می‌رسید.<sup>۱</sup>

ولی این اوج قدرت شاهنشاهی آغاز افول آن نیز بود. به همان اندازه که در سرزمینهای زیر سلطه بر اطاعت از ایران افزوده شده بود به همان اندازه بسیاری از شخصیت‌های نیرومند پارسی و مادی که به تصمیم اردشیر سوم موقعیتشان را از دست داده بودند برضد اردشیر برانگیخته شده بودند و خواهان برکناری او بودند. جابه‌جایی‌های او در سالهای آغازین سلطنتش از نیرومندان پارسی و مادی انجام داده بود نارضایتی‌های گسترده‌ئی را در میان نیرومندان پارسی و مادی به دنبال آورد که به توطئه‌هائی برضد او

انجامید، و او مجبور شد که توطئه‌ها را به شمشیر و اعدام خنثا کند؛ ولی اقدامات خشنی که او برای حفظ و تحکیم سلطنتش انجام داد خشم بیشتری را به دنبال آورد. او سرانجام در آذرماه ۳۳۸ پم در توطئه‌ئی که شماری از بزرگان با دست‌یاری وزیر دربارش - بگه و هوش - طرح کردند از میان برداشته شد. گویا توسط پزشک ویژه‌اش مسموم شد و مُرد. پس از او یک هخامنشی به نام خشیارشا که مادرش نیز هخامنشی و هوتاووسه نام بود را بر تخت نشانند.

اما با این کودتا بزرگان هخامنشی وارد دوران رقابت قدرت خونینی شدند، و در این رقابت قدرت همه فرزندان نرینه اردشیر سوم به کشتن رفتند. نبرد قدرت در ایران اوج گرفت؛ و داریوش پسر ارشامه (عموزاده اردشیر سوم) که شهریار ارمنستان بود به پایتخت لشکر کشید، خشیارشا و همه پسرانش کشته شدند، و داریوش به سلطنت نشسته دست به کار تصفیه خونین رقیبان قدرت شد. بگه و هوش کودتاگر که آغازگر فتنه و عامل نابه‌سامانیهای اخیر بود نیز توسط داریوش سوم از میان برداشته شد (امردادماه ۳۳۶ پم).

همان‌گونه که حدود ۹۷۰ سال پس از این رخدادها، و در زمانی که قدرت شاهنشاهی ساسانی بیش از هر زمانی در اوج بود، کشته شدن خسرو پرویز در یک کودتای درباری به عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به دنبال آن اوضاع جهان به کلی دگرگون شد، کشته شدن اردشیر سوم در کودتای بگه و هوش اکنون پایان‌بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی شد.

اومستد نوشته که اردشیر سوم «فرمان‌روای توانائی بود، و به خطا نرفته‌ایم اگر بگوئیم که بگه و هوش با کشتن او شاهنشاهی پارسی را تباه کرد... کشته شدن اردشیر سوم اوضاع جهانی را دگرگون ساخت».<sup>۱</sup>

همین که خبر کشته شدن اردشیر سوم به مصر رسید یک افسر مصری اهل جنوب به نام خبیشه پایتخت - ممفیس - را گرفت، با دختر معبد بزرگ آمون ازدواج کرد تا شوهر خدازاده شود، خودش را فرعون نامید و بخشهایی از مصر را به تصرف درآورد. نوشته‌هایی که از این فرعون برجا است می‌گوید که کاهنان منطقه باتلاقی شمال مصر کشته شدن اردشیر سوم را به خشم خدایان مصر نسبت دادند و ابراز خشنودی کرده از این مدعی فرعونی کمال حمایت را نشان دادند.

در یونان اروپایی نیز در همین زمان فیلیپ مقدونیه گرفتار کودتا شده به دست پسرش

اسکندر کشته شد و اسکندر به جای او شاه مقدونیه شد و در صدد بیرون کشیدن سرزمینهای یونانی از دست کارگزاران ایران و تشکیل شاهنشاهی پهناور هِلنی در شبه جزیره بالکان افتاد.

داریوش سوم در سال ۳۳۵ پم با سپاه بزرگی عازم مصر شد. فرعون جدید از یاری مزدوران یونانی بی بهره بود، زیرا مردم یونان گرفتار مشکل خودشان بودند که اسکندر با برنامه یونان گیری پیش پدید آورده بود. فرعون خبیثه گرچه مورد حمایت کاهنان مصر بود ولی چندان نیروئی برای نگهداری مصر در برابر سپاهیان ایران در اختیار نداشت. مصر دیگر باره به تصرف ایرانیان درآمد، و شهر یاری مصر به افسری به نام شَبَاکَه سپرده شد که یونانیان نامش را «سَبَاکِس» نوشته اند (زمستان سال ۳۳۴ پم).

به سبب رفتارهایی که ایرانیان در دو دهه اخیر با مردم مصر کرده بودند مصریان از ایران در خشم بودند و دیگر خواهان ادامه سلطه ایران بر مصر نبودند. قیام خبیثه آخرین فرصت تاریخی مصر برای بازیابی استقلال، و نیز حفظ هویت تاریخی شان بود که تا کنون در زیر چتر شاهنشاهی بر دوام مانده بود؛ ولی با سرکوب شورش و نابودی خبیثه این فرصت از دست رفت. مزدوران یونانی که از مصر رفته به سپاه اسکندر پیوسته بودند اطلاعات کاملی از اوضاع مصر داشتند که آگاهی از آن می توانست اسکندر را تشویق به لشکرکشی به مصر کند.

داریوش سوم مردی کار دیده و شایسته بود. او آخرین شانس برای حفظ شاهنشاهی بود، ولی آنچه که ما تقدیر تاریخی می نامیم با او همراه نبود. وقتی او پس از تصفیه خونین رقیبان قدرت بر اریکه کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلی کشورهای تابعه هیچ گونه مشروعیتی برای شاهنشاه ایران باقی نمانده بود؛ و حتا در داخل ایران رقیبان او برای آن که مشروعیتش را به زیر سؤال ببرند سخن از آن می گفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمه مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن از آنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی بود، و از جانب پدر نیز او از سلسله خاندان شاهی که به آردشیر دوم می رسید بیرون بود، پدر بزرگش برادر آردشیر دوم بود، و چون که شاهی از پدر به او نرسیده بود مقامش مشروعیت نداشت.

اساس خشم پارسیان از داریوش سوم آن بود که با کودتای خونین به قدرت رسیده بود. خشم بزرگانی که از او زخم خورده بودند سبب شایعات فراوانی درباره او شد. دشمنان هخامنشی او به او لقب «کودمن» دادند که معنایش شاید «گودگن» باشد، یعنی

کسی که به جای کثورداری به فکر کندن گود برای دفن کردن بزرگان کشور است. داریوش سوم هم تدبیر داشت، هم دلاور بود، هم تجربهٔ دراز حکومت‌گری و فرمان‌دهی سپاه داشت، ولی شاهنشاهی هخامنشی با کودتای بی‌خردانهٔ بگه و هوش وارد دوران خشونت و خون‌ریزی شده به‌لبه‌های فروپاشی نزدیک شده بود، و تدبیر داریوش سوم نمی‌توانست که آن‌را نجات دهد. سران هخامنشی در پی کودتاهای خونین که بسیاری از نیرومندانشان را به‌کام مرگ فرستاده بود آمادهٔ اطاعت از داریوش سوم نبودند. رقابت‌های قدرت‌طلبان پارس و ماد با او از هر سو سر برآورد و شاهنشاهی را برای فروپاشی نهایی آماده کرد.

تا زمانی که یک تقسیم منافع رضایت‌بخش در میان زورمندان خاندانهای سنتی طبقهٔ حاکم در ایران برقرار بود شاهان هخامنشی با هر شرایطی که تخت و تاج را به‌دست می‌آوردند از حمایت یک‌پارچهٔ سپه‌داران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار بودند. همین سپه‌داران یا فرزندان‌شان بودند که به‌عنوان خَشْتَرِ پَو (شه‌ریار) ریاست حکومت‌های محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حفاظت می‌کردند و جریان مالیات‌ها به‌طور منظم به‌سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانهٔ مالی انبوه دربار برخوردار بود در سراسر جهان متمدن زیر سلطهٔ هخامنشی از صلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاس‌داری می‌کرد.

اما همراه با روی کار آمدن داریوش سوم که وکع قدرت اعضای خاندان سلطنتی و حمایت این یا آن سپه‌دار از آن یا این مدعی سلطنت دربار را از حمایت بخش‌هایی از سپه‌داران محروم کرد، بسیاری از نیرومندان و بخردان که اورنگ شاهنشاهی را بر دوش داشتند قربانی شدند، و دوران ضعف و از هم‌گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

\* \* \*

قدرت سیاسی دارای دو چهرهٔ متقابل است: یک چهرهٔ انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت در جامعهٔ بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان «خَشْتَر» نامیده شده است. و یک چهرهٔ دیگر خون‌ریز و خشن که برآمده از خوی افزون‌خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان در راه رشد و توسعهٔ تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره که به‌توسط دیو «آز» شکل گرفته است سبب می‌شود که زورمندان نردبان قدرت‌شان را

بالاشه‌های انسانی بنهند، و با استفاده از ابزارِ توطئه و نیرنگ و فریب از آن بالا بروند. هر حاکمیتی به‌همان اندازه که نیرومند به‌نظر می‌رسد در ژرفای خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و انسانهایی زمام آن‌را در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویش‌اند. هرچه یک آدم بیشتر خواهان قدرت باشد بیشتر اسیرِ هواها و هوسها است و بَنَدیِ دیو «آز» است. مولوی گوید:

نردبانِ خلق این ما و منی است      عاقبت زاین نردبان افتادنی است  
هر که بالا تر رود ابله‌تر است      استخوان او بتر خواهد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حاکمیتی که در جهان بوده است تاریخ ستیزِ خشونت‌آمیز قدرت است. نردبانِ قدرت در سراسر تاریخ بر روی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده است و پلکان آن‌را کشتگان بشری تشکیل می‌داده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده می‌سازد و انسان را به دیو آزمندی مبدل می‌کند که چیزی جز خون و گوشتِ انسانها او را سیر نمی‌سازد. هیچ شکلی از اشکالِ قدرتِ سیاسی از این امر مستثنا نیست، و یک شخصِ همین که بر مسندِ قدرت نشست، چه بخواهد و چه نخواهد، به فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدس‌ترین اشکالِ قدرتِ سیاسی که نام خدا را بر پیشانی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد در راه خدا» نامیده می‌شده است چیزی جز اقدام برای تخریب و تاراج آبادیها و کشتار و اسیرگیریِ انسانها و گسترش رعب و وحشت به‌هدف بسطِ سلطهٔ خویش نبوده است. مدعیانِ نمایندگیِ خدا زیر نام جهاد برای دین خدایشان در صدد نابودگریِ انسانهایی بوده‌اند که نمی‌خواستند سلطهٔ آزمندانۀ آنها که با نام خدا شمشیر می‌زده‌اند را بپذیرند، و در برابر این جهادگرانِ خون‌ریز از هستی و هویتشان دفاع می‌کرده‌اند.

همهٔ عظیمهای تاریخ اسیر نفس خویش بوده‌اند که چیزی جز همان دیو «آز» نبوده است. در این حقیقتِ هیچ‌گونه استثناء نمی‌توان یافت. از کسانی که همچون فرعونانِ مصر و شاهان مقدونیه که خودشان را فرزندانِ خدای آسمان می‌دانسته‌اند گرفته تا کسانی که همچون شاهان میان‌رودان و اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبرانِ خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا شاهنشاهان ایران که خود را خدمت‌گزارِ تمدن بشری می‌شمرده‌اند، همه بیک‌سان اسیرِ امیال و هواها و هوسها و دیو آز بوده‌اند. امروز نیز آنان که در پی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند.

هوسِ قدرتِ بیماری‌ئی است که عامل آن نزد زرتشت دیوی به نام «آز» و خصیصه‌ئی به نام «انگر مَنیو» است؛ و وقتی کسی به بیماری «آز» مبتلا شد تا زنده است نمی‌تواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری از خون و لاشهٔ انسانها تغذیه می‌کند ولی هیچ‌گاه شفا نمی‌یابد.

نه تنها ضحاکِ افسانه‌های ما «مردوش» بود و همواره مغز انسان می‌طلبید و سیری‌پذیر نبود بل که همهٔ قدرت‌خواهان تاریخ در دیروزها و امروز هرکدام یک ضحاک است که مارهای هوا و هوس مجبور اش می‌کند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کند تا قدرتش زنده بماند و سلطه‌اش ماندگار شود. مارهای ضحاکِ افسانه‌های ما هوسِ قدرتِ سیاسی و تلاش برای نگهداریِ آن است، و ضحاکهای هر زمان اقتدارخواهانِ زمانند؛ و هیچ تفاوتی میان اقتدارخواهانِ تاریخ نمی‌توان یافت.

اورنگِ فرمان‌رواییِ چندان پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به هر جنایتی بزند و مارهای نفسِ خویش را ارضا کند. بزرگ‌ترین جنایتهای تاریخ به‌خاطر حصول یا حفظ قدرت (چه قدرت سیای چه مالی) انجام گرفته است. اقتدارخواهانِ تاریخ در راه وصول به هدفشان دست به جنایتهائی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه براندام هر انسان نیک‌سرشتی می‌اندازد. در خاندانِ تورکانِ عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هر که پس از پدرش به سلطنت می‌رسید همهٔ برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار می‌کرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون الرشیدِ عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به‌جان یکدیگر افتادند و خونِ امین جوان سال را مأمون جوان سال ریخت تا خودش بر مسند خلافت تکیه بزند.

پیش از آنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر بر سرِ مقام خلافت در جنگی که ما با نام «جنگِ جمل» می‌شناسیم، در یک روز چند ده هزار عربِ مسلمان را به‌کام مرگ فرستادند و طلحه و زبیر که رقیبانِ قدرت علی بودند نیز به‌کشتن رفتند. پس از آن، معاویه و علی - دو عموزاده از یک خاندان - بر سرِ مقام خلافت در جنگی که ما با نام «جنگِ صِفین» می‌شناسیم بیش از هفتاد هزار عربِ مسلمان را به‌کشتن دادند.

حسین که دخترزادهٔ پیامبر بود نیز - چنان‌که می‌دانیم - برای کسب قدرت به‌پا خاست و قربانیِ قدرتِ کسانی شد که خودشان را وارثان مقام پیامبر و حافظان ناموس دین

الله معرفی می کردند.

داستان قدرت در تاریخ بشری با داستان خون انسانها گره خورده است. این رود خون همواره بر بستر قدرت و سلطه در جریان است، و تا بشر اقتدارخواه بر روی این کره خاکی می زید در جریان خواهد ماند.

اما اگر قدرت خواهان قدرتشان را بر روی لاشه های انسانها بنا می کنند خودشان نیز مجبور استند که بهای گزافی در قبال اقتدارشان بدهند. شاید این یکی از رازهای شگفت طبیعت باشد که انسان به حَسَبِ شوکت و عظمتی که به آن دست می یابد فرزندانش مجبور باشند که بهای کامیابیهایش را پردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانوادهئی که دورهئی سلطنت می کنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا واپس دهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی بها به انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرت مندی بی ستم نیست و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل می دهد، ستم کاران - به حکم طبیعت - مجبور می شوند که کیفر ستمهاشان را یا خودشان یا توسط فرزندانشان واپس دهند.

در دین کهن اسرائیلیان که پاداش و کیفر را به این دنیا محصور می کرد و به زندگی پس از مرگ عقیده نداشت باور بر آن بود که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدران خویش را واپس می دهند.

در داستان کروسوس لیدیایی نیز پیش از این خواندیم که خدای یونانیان به او پیام داد که او کیفر یکی از بزبهائی را واپس داده که زمانی پدر پدرش انجام داده بوده است، و در اثر این کیفر بوده که در برابر کوروش شکست یافته و سلطنت و کشورش را از دست داده است.

در باور هندوان و بودائیان، انسانها بارها به دنیا می آیند و از دنیا می روند، و بدکاران در این زندگیها (جَنَمها) کیفر کردارهای بدشان را واپس می دهند یا میوه کردارهای نیکشان را می چینند.

ما رازهای نهان طبیعت را نمی دانیم و اسرار جهان بر ما پوشیده مانده است، ولی آنچه هست این که می توان درک کرد که انسانها مجبور استند که در برابر کردارهایشان کیفرهایی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا واپس بدهند. روزگار به برخی سلطنت می دهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیکترین کسانشان می کند و آرامش را از ایشان سلب و مجبورشان می کند که با تیغ کشیدن بر روی نزدیکترین کسانشان کرسی شان را با



داغ فراق و دردِ برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بر دوش ضحاکهای هر زمان نشسته‌اند و آنها را می‌آزارند و مجبور می‌دارند که از خون و مغزِ انسانها تغذیه کنند حتّا اگر از خون و مغزِ نزدیک‌ترین کسان به‌خودشان باشد.

ما کدام سلطهٔ سیاسی را در جهانِ خاورمیانه‌یِ دیروز و امروز می‌شناسیم که دستش به‌خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ کدام سلطهٔ سیاسی را در جهانِ خاورمیانه‌یِ دیروز سراغ داریم که داغِ ستم به‌نزدیک‌ترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در خاورمیانه و کشورِ خودمان کدام سلطهٔ سیاسی را می‌شناسیم که ستمش شامل بسیار کسان، حتّا نزدیک‌ترین وفاداران خودش، نشده باشد؟

اصولاً «قدرتِ سیاسی» یعنی «ستم و فریب». این دو لازم و ملزوم یکدیگر استند. همین که کسی قدرتِ سیاسی داشت معنایش آن است که ستم‌گر و فریب‌کار است. بدون ستم و فریب نمی‌توان که قدرتِ سیاسی را به‌دست آورد، و بدون ستم و فریب بیشتر نمی‌توان که این قدرت را در برابر رقیبان نگاه داشت. این به‌آن سبب است که قدرتِ سیاسی بدون «نبرد قدرتِ سیاسی» به‌دست نمی‌آید، و نبردِ قدرتِ سیاسی یعنی ستیزِ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این‌راه نیرنگها و فریبها و نامردمیها به‌کار گرفته می‌شود و بسیار کسان فدای قدرت می‌شوند، و این عین ستم‌گری و فریب‌کاری است.

این همه قوانین که به‌ادعای حفظ نظم و امنیت تدوین شده است، این همه زندان که برای در بند داشتن مخالفان دولت ساخته شده است، این همه احادیث و روایت‌های دینی که برای در بند اطاعتِ نگاه داشتن انسانها ساخته شده است، چیزی جز ابزارِ جبر و زور و ستم نیست که زورمندان ساخته‌اند تا به سلطهٔ خویشان بر انسانها ادامه دهند و با دست‌یازی به این قانونها رقیبانشان را نابود کنند.

وقتی از این نقطه نظر به‌قدرتِ سیاسی بنگریم «قدرتِ سیاسی» را مترادف «ستم» می‌یابیم، و چاره‌ئی جز آن نداریم که همهٔ قدرت‌مندان تاریخ را «زورمندان ستم‌گر» بنامیم. ولی ما زورمندان و اقتدارگرایان را همیشه در دو صفِ متمایز قرار می‌دهیم: یک صف از آن زورمندانی است که قدرتِ سیاسی را برای برآوردنِ دل‌خواسته‌های شهوانیِ خودشان می‌خواسته‌اند و هیچ خدمتی به‌بشریت نکرده‌اند. صفِ دیگر از آن زورمندانی است که در حالی که امتیازاتِ قدرتِ سیاسی را برای خودشان می‌خواسته‌اند به‌بشریت نیز خدماتی کرده‌اند که نمی‌توان نادیده گرفت، بل که باید آنها را به‌خاطر خدماتشان ستود و

خاطرهٔ خدماتشان را گرامی داشت. اینها را اصطلاحاً «سلاطینِ عادل» نام داده‌اند. به عبارتِ دیگر، چنین شاهانی دارای سلطنتی بوده‌اند که در اصطلاح سیاسی با صفتِ «استبدادِ صالحان» از آن یاد می‌شود. شاهنشاهان ماد و هخامنشی چون خشریبه و هوخشره و کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از این جمله و مستبدانِ صالح بودند. آنها زورمندانی بودند که ما هستی تاریخی مان و هویتمان را مدیون خدماتشان ایم و آنان را تا سرحد تقدیس می‌ستائیم. آنان به تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ئی کرده‌اند که در طول تاریخ مورد ستایش بوده‌اند و هنوز هم مورد ستایش‌اند.

نبرد قدرت برای تصاحبِ مقامِ سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبهٔ تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده‌اش به وجود می‌آورد، هرکدام از افراد خانواده را به هوسِ شاه شدن می‌انداخت. هیچ‌یک از شاهان هخامنشی به شیوهٔ مسالمت‌آمیز به سلطنت نرسید. هر بار که یک شاه می‌مرد بی‌درنگ رقابتها آغاز می‌شد تا آن‌که شاهِ پر قدرت بر رقیبانش پیروز می‌شد. فرهیخته‌ترین و بزرگ‌منش‌ترین و انسان‌دوست‌ترین شاهنشاه تاریخ که کوروش بزرگ باشد نیز کرسی سلطنتش را در آغاز بر خونِ کشتگان نبردهایش با اَشْتیاگ بنا کرد که پدر زنِ خودش بود. همچنین بود داریوش با آن فرهیختگی؛ و گزارش جنگها و کشتارهایش را در جای خود خواندیم.

کوروش و داریوش بزرگترین خدمت‌گزاران به بشریت در تاریخ و بزرگترین تمدن‌سازان تاریخ جهان بودند، و گرچه تاریخ جهان تا امروز نتوانسته است که سلطه‌گرانی به فرهیختگی و نیک‌اندیشی و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی آنها نشان دهد، ولی به‌عنوان زورمندانِ قدرت‌خواه سلطه‌گر نیز حساب خاص خودشان دارند.

اعمال زور اساس کسب و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومت‌گران بیشتر باشد قدرتِ سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در همهٔ تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرتِ سیاسی‌ئی بی تکیه بر زور و جبر نمی‌تواند که دوام یابد. چون که زور اساس کسب قدرت است، در میان رقیبانِ زورمند آن‌که زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را به زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی که رقیبانی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگِ داخلی آغاز می‌شود، کشور در نابه‌سامانی فرومی‌رود و آشوب و ناامنی همه‌جا را فرا می‌گیرد، مردم از همهٔ زورآزمایانِ روز بیزار

می‌شوند و برای پذیرفتن یک زورآور تازه به میدان رسیده که زورآوران دیگر را از میدان بدر کند و امنیت را به جامعه برگرداند آماده می‌شوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به وجود آمده بود و شاهنشاهی ایران را برای فروپاشی آماده کرد.

شاهنشاهان هخامنشی ایران را با زور شمشیر و ابزار تئوریک و تدبیر نیک‌اندیشانه در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه چیز را برای خود می‌خواستند، ولی برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به فرمان‌بران و حامیان‌شان امتیازاتی بدهند و آنان را در مزایای ناشی از قدرت سیاسی سهیم سازند.

شاهنشاهان و شهریان محلی به رغم خوی افزون‌خواهی‌شان چون که ایرانی بودند سرزمین و قوم خویش را دوست می‌داشتند و هر کاری که انجام می‌دادند به نام ایران و برای ایران و ایرانی بود. دست‌آوردهای تمدنی، یعنی همه آن ساخته‌های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به دربار شاهنشاهان و کاخهای شهریان محلی ساخته می‌شد، گرچه به هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان سلطه‌گر به وجود می‌آمد، در ایران بود، نام ایران بر خود داشت، به خاطر شوکت و شکوه ایران بود، و برای ایرانی عزت و ثروت و آرامش می‌آورد.

توده‌های ایرانی که آفرینندگان این آثار ارجمند بودند، به سائقه ایرانی بودن به وجود آنها افتخار می‌کردند، و گرچه چندان بهره‌ئی از آن دست‌آوردها به خودشان نمی‌رسید باز هم آنها را متعلق به خودشان می‌دانستند؛ زیرا اینها در نهایت ثمره کار و تلاش خودشان و نمایش‌گر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود، و به دستگامی تعلق می‌گرفت که به ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانیان را سروران جهان متمدن روزگار کرده بود.

توده‌های ایرانی از راه کشاورزی و دام‌داری و صنعت و بازرگانی زندگی می‌گذراندند و نیازمند ثبات و امنیت بودند تا در سایه آن بتوانند به زندگی معمولی ادامه دهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول دو سده و اندی (۵۵۰-۳۳۱) ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایه این امنیت به کار و سازندگی ادامه می‌دادند. در خلال دو سده و اندی که شاهنشاهان هخامنشی در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بل که سراسر جهان متمدن زیر سلطه هخامنشی در آرامش و ثبات مثال‌زدنی بی‌سابقه‌ئی زیست. سرزمینهای درون قلمرو شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر

هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به سر بردند و در غیاب جنگها و ویرانیها و غارتها و آوارگیها در آرامشی که شبیه آن را پیشتر به چشم ندیده بودند و پس از آن نیز تا سده‌های دراز به چشم ندیدند به سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشم‌گیر تمدن بود.

اگرچه اقوام خاورمیانه‌یی در زیر سلطه ایران می‌زیستند ولی چون که ایرانیان به فرهنگها و ادیان و عقاید اقوام احترام می‌نهادند و به سنتهای اقوام کاری نداشتند اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند لذا از دستگاہی که بر آنها حکومت می‌کرد رضایت داشتند و مالیاتشان را با خوش دلی می‌پرداختند و فرزندانشان را با خشنودی به عنوان سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی می‌نهادند.

تاریخ جهان هیچ سلطنت جهان‌گیری را سراغ ندارد که همچون سلطنت هخامنشی همه اقوام زیر سلطه را فرزندان خویش به‌شمار آورده و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایه سلطنت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و درصدد فراری دادن خدایان دیگران و از میان بردن دین دیگران برنه‌آیند و اقوام زیر سلطه‌شان را به بردگی و مذلت نکشند. تنها در سایه سلطنت هخامنشی بود که اقوام جهان احترام به عقائد و آرای یکدیگر و رواداری در برابر یکدیگر را یاد گرفتند و به کار بستند. ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که همچون دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد.